

The Relation between Equality and Political Justice

Ahmad Vaezi 

Department of Islamic Philosophy and Theology, Baqir al-Olum University, Qom, Iran. vaezi@bou.ac.ir

Abstract

In the intellectual and normative framework of political societies, a set of values serves as fundamental organizing principles of collective life. Concepts such as freedom, justice, and equality are among the most important values at the heart of political philosophy debates. While the intrinsic value and independence of concepts like freedom and justice are generally accepted, the position and nature of "equality" as a social value has always been a subject of controversy and ambiguity. This article provides an analytical and in-depth examination of the relationship between two key concepts, "equality" and "political justice," and seeks to answer the central question: Is equality inherently and independently an absolute social value, or is its worth always contingent upon the realization of justice and dependent on it? In other words, are there independent and compelling reasons for the intrinsic value of equality that make it unnecessary to be linked with the notion of justice, allowing it to perform its own specific mandatory functions in organizing social order? This study, adopting a descriptive-analytical approach and examining various arguments, tests the hypothesis that equality, unlike values such as freedom and justice, is not an absolute and primary social value; rather, it is a secondary value that derives its worth and binding nature from justice. The findings of the research indicate that "equality," by itself and without considering its object or subject, lacks axiological and guiding power. For example, subjecting everyone to slavery equally or honoring everyone equally are both instances of applying the principle of equality, yet the moral value of these actions does not stem from equality itself but from the nature of their subjects (slavery or honor). Therefore, equality only becomes valuable and binding when it serves the realization of another, prior value, especially justice. In other words, the application of equality is desirable when it is "just," and the application of inequality is undesirable when it constitutes "injustice." This inseparable link places equality under the conceptual umbrella of justice, denying its independence as a fundamental value. The article then analyzes the concept of "the intrinsic equality of humans" and its implications. While both Islamic and modern thought emphasize that all humans are equal in terms of dignity and intrinsic human value, this inherent equality cannot automatically be extended to necessitate equality in all acquisitive domains. Individual differences in talent, effort, skill, and choices naturally lead to

Cite this article: Vaezi, A. (2025). The Relation between Equality and Political Justice. *Political science*, 28(1), p. 7-26. <https://doi.org/10.22081/psq.2025.78098>

Received: 2024-10-17 ; **Revised:** 2024-11-25 ; **Accepted:** 2025-02-17 ; **Published online:** 2025-04-09

© The Author(s).

Article type: Research Article

Publisher: Baqir al-Olum University



legitimate and just inequalities in social and economic spheres. Ignoring these acquired differences and attempting to create absolute equality is not only impossible but also constitutes an instance of injustice, as it conflicts with individuals' rights, entitlements, and merits. The intrinsic equality of humans can only serve as a foundation for rejecting any discrimination and inequality based on natural distinctions (such as race, color, or ethnicity); however, it cannot be used as a criterion for distributing all societal benefits and goods. In the final section, the article explains the specific functions of the principle of equality within the framework of "political justice." In this domain, equality manifests in various forms: (1) equality before the law, meaning the impartial enforcement of laws for all individuals; (2) equality in political opportunities, meaning the creation of a fair competition environment for all deserving individuals to assume positions. In these instances, equality functions not as an ultimate goal, but as a tool for achieving distributive and procedural justice. Political justice also requires addressing unjust inequalities arising from the influence of economic and social powers, which can lead to the violation of citizens' rights and political corruption. Ultimately, by challenging the notion of absolute egalitarianism, the article concludes that equality in the political sphere should be conceptualized and applied within the complex framework of political justice, taking into account legitimate acquisitive differences. Any abstract analysis of equality, without reference to justice, will be ineffective and misleading.

Keywords: Equality, political justice, social value, intrinsic human equality, just inequality, discrimination, political power.

نسبت برابری و عدالت سیاسی

احمد واعظی 

گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه باقرالعلوم (ع)، قم، ایران. vaezibou.ac.ir

چکیده

در منظومه فکری و هنجاری جوامع سیاسی، مجموعه‌ای از ارزش‌ها به عنوان اصول بنیادین و نظم‌بخش حیات جمعی عمل می‌کنند. مفاهیمی چون آزادی، عدالت و برابری از جمله مهم‌ترین این ارزش‌ها هستند که در کانون مباحث فلسفه سیاسی قرار دارند؛ درحالی‌که ارزش ذاتی و استقلال مفاهیمی همچون آزادی و عدالت عموماً مورد پذیرش است، جایگاه و ماهیت «برابری» به عنوان یک ارزش اجتماعی، همواره محل مناقشه و ابهام بوده است. مقاله حاضر به بررسی تحلیلی و عمیق نسبت میان دو مفهوم کلیدی «برابری» و «عدالت سیاسی» می‌پردازد و در پی پاسخ به این پرسش اصلی است که آیا برابری به خودی خود و به طور مستقل یک ارزش اجتماعی مطلق است، یا آنکه ارزشمندی آن همواره وابسته به تحقق عدالت و در گرو آن است؟ به عبارت دیگر، آیا دلایل مستقل و قانع‌کننده‌ای برای ارزشمندی ذاتی برابری وجود دارد که آن را بی‌نیاز از پیوند با مقوله عدالت سازد و کارکردهای الزام‌آور خاص خود را در سامان‌دهی نظم اجتماعی ایفا کند؟ این پژوهش با درپیش گرفتن روشی توصیفی-تحلیلی و با واکاوی استدلال‌های مختلف، این فرضیه را به آزمون می‌گذارد که برابری، برخلاف ارزش‌هایی چون آزادی و عدالت، یک ارزش اجتماعی مطلق و اولیه نیست؛ بلکه یک ارزش ثانویه است که ارزشمندی و الزام‌آوری خود را از عدالت کسب می‌کند. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که «برابری» به خودی خود و بدون در نظر گرفتن متعلق و موضوع آن، فاقد توان ارزشی و جهت‌دهندگی است؛ برای مثال به‌بردگی کشیدن همگان به طور برابر یا تکریم همگان به طور برابر، هر دو مصداق اعمال اصل برابری هستند، اما ارزش اخلاقی این دو کنش، نه از خود برابری، بلکه از ماهیت موضوع آن (بردگی یا تکریم) نشأت می‌گیرد؛ بنابراین برابری تنها زمانی ارزشمند و الزام‌آور می‌شود که در خدمت تحقق یک ارزش پیشینی دیگر، به‌ویژه عدالت باشد؛ به بیان دیگر اعمال برابری زمانی مطلوب است که «عادلانه» باشد و اعمال نابرابری زمانی نامطلوب است که مصداق «بی‌عدالتی» باشد. این پیوند ناگسستنی، برابری را ذیل چتر مفهومی عدالت قرار می‌دهد و استقلال آن را به عنوان یک ارزش بنیادین نفی می‌کند. مقاله در ادامه، به تحلیل مفهوم «برابری ذاتی انسان‌ها» و پیامدهای آن می‌پردازد. اگرچه تفکر اسلامی و مدرن بر این اصل تأکید دارند که همه انسان‌ها از حیث کرامت و ارزش ذاتی انسانی برابرند، این برابری ذاتی نمی‌تواند به طور خودکار به لزوم برابری در همه زمینه‌های اکتسابی تعمیم یابد. تفاوت‌های فردی در استعداد، تلاش، مهارت و انتخاب‌ها، به طور طبیعی به نابرابری‌های مشروع و عادلانه در حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی منجر می‌شود. نادیده گرفتن این تفاوت‌های اکتسابی و تلاش برای ایجاد برابری مطلق، نه تنها امری ناممکن، بلکه خود مصداق از

استناد به این مقاله: واعظی، احمد (۱۴۰۴). نسبت برابری و عدالت سیاسی. علوم سیاسی، ۲۸(۱)، ۷-۲۶.

<https://doi.org/10.22081/psq.2025.78098>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۷/۲۶؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۳/۰۹/۰۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۲۹؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۴/۰۱/۲۰

ناشر: دانشگاه باقرالعلوم (ع)

نوع مقاله: پژوهشی

© نویسندگان.



<https://psq.bou.ac.ir/>

بی‌عدالتی است؛ زیرا با حقوق، استحقاق‌ها و شایستگی‌های افراد در تعارض قرار می‌گیرد. برابری ذاتی انسان‌ها تنها می‌تواند مبنایی برای نفی هرگونه تبعیض و نابرابری مبتنی بر تمایزات طبیعی (مانند نژاد، رنگ و قومیت) باشد؛ اما نمی‌تواند معیار توزیع تمامی موهبت‌ها و خیرهای اجتماعی قرار گیرد. در بخش پایانی، مقاله به تبیین کارکردهای مشخص اصل برابری در چارچوب «عدالت سیاسی» می‌پردازد. در این حوزه، برابری در وجوه مختلفی ظهور می‌یابد: (۱) برابری در برابر قانون، به معنای اجرای بی‌طرفانه قوانین برای همه افراد؛ (۲) برابری در فرصت‌های سیاسی، به معنای ایجاد زمینه رقابت منصفانه برای همه افراد شایسته جهت تصدی مناصب. در این موارد، برابری نه به عنوان هدف نهایی، بلکه به مثابه ابزاری برای تحقق عدالت توزیعی و رویه‌ای عمل می‌کند؛ همچنین عدالت سیاسی مستلزم مقابله با نابرابری‌های ناموجه ناشی از نفوذ قدرت‌های اقتصادی و اجتماعی است که می‌تواند به تضییع حقوق شهروندان و فساد سیاسی منجر شود. در نهایت این مقاله با به چالش کشیدن دیدگاه مساوات‌طلبی مطلق نتیجه می‌گیرد که برابری در عرصه سیاسی باید در چارچوب پیچیده عدالت سیاسی و با در نظر گرفتن تفاوت‌های مشروع اکتسابی، مفهوم‌سازی و اعمال شود و هرگونه تحلیل انتزاعی از آن، بدون ارجاع به عدالت، ناکارآمد و گمراه‌کننده خواهد بود.

کلیدواژه‌ها: برابری، عدالت سیاسی، ارزش اجتماعی، برابری ذاتی انسان‌ها، نابرابری عادلانه، تبعیض، قدرت سیاسی.

۱. مقدمه

قوام جامعه سیاسی به وجود هنجارها و قواعد و ارزش‌هایی است که به رسمیت شناخته شده و فارغ از تمایل و پذیرش عمومی، در عمل نظم‌بخش مناسبات حیات جمعی است. این هنجارها و قواعد و مطلوبیت‌ها و ارزش‌ها متنوع و متکثرند و به لحاظ اهمیت و شأن و جایگاه در یک تراز و سطح نیستند و برخی از آنها بنیادین و پایه‌ای و مایه اعتبار سطوحی از قواعد و قوانین و هنجارها هستند که از آن به «ارزش‌های اجتماعی»^۱ تعبیر می‌شود. ارزش‌های اجتماعی هر جامعه، در واقع مشتمل بر فضایل و مطلوبیت‌های اصلی یک جامعه سیاسی است که حیات اجتماعی مطلوب آن جامعه در گرو تحقق و رعایت آن ارزش‌ها در لایه‌های مختلف نظم اجتماعی و هنجارها و قواعد و قوانین و مناسبات عرصه‌های مختلف آن جامعه است.^۲ آن دسته از هنجارها که در جایگاه ارزش‌های اجتماعی قرار می‌گیرند، فارغ از تنوع و تکرار جوامع در محتوای ارزش‌های اجتماعی، معمولاً مستقل از یکدیگر و قابل فروکاهش و ارجاع به همدیگر نیستند؛ برای نمونه در جوامع لیبرال معاصر، آزادی، تساهل و تسامح و مالکیت خصوصی، هر کدام یک ارزش اجتماعی مستقل است که بدون ارجاع به دیگری، دلالت‌ها و الزامات و کارکردهای خود را در برقراری نظم اجتماعی لیبرالی بر عهده دارند. پرسش محوری و اساسی این مقاله آن است که آیا «برابری» ظرفیت آن را دارد که در قامت یک ارزش اجتماعی مستقل ظاهر شود و بدون گروه‌خوردن یا ارزش دیگری یک مطلوب اجتماعی بنیادین تلقی شود که به نوبه خود، مبنا و پایه شکل‌گیری هنجارها و قواعد و اصول زیرین نظم‌بخش عرصه‌های مختلف حیات جمعی قرار گیرد؟ دیدگاه مقابل آن است که برابری از آن جهت که برابری است، نمی‌تواند یک ارزش اجتماعی باشد؛ بلکه ارزشمندی برابری در مواردی که به عنوان یک ارزش رسمیت می‌یابد و پذیرفته می‌شود، از باب مصداق عدالت بودن است؛ بنابراین برابری زمانی ارزشمند و الزام‌آور می‌شود که در عدالت به‌ویژه «عدالت سیاسی» سهیم و تأثیرگذار باشد؛ به بیان دیگر پرسش اصلی مقاله سنجش نسبت میان برابری و عدالت سیاسی است و اینکه آیا دلایل مستقل و قانع‌کننده‌ای برای ارزشمندی و اخلاقی بودن برابری و ناموجه و غیراخلاقی بودن نابرابری وجود دارد؛ به‌گونه‌ای که بی‌نیاز از ربط و پیوند با مقوله عدالت و ارزشمندی عدالت سیاسی، اصل برابری و مساوات‌طلبی، کارکردهای خاص خود را در سامان نظم اجتماعی برعهده بگیرد؟ نگارنده با روش توصیفی-تحلیلی نشان خواهد داد که اصل برابری یک ارزش اجتماعی مطلق و مستقل مانند آزادی و عدالت نیست و استدلال‌های مربوط به اثبات ارزشمندی برابری، قادر به اثبات آن نخواهند بود و در همه مواردی که برابری لزوم و ارزش و ارزش اخلاقی پیدا می‌کند، به دلیل آن است که عدالت با اهتمام به برابری تأمین می‌شود و اعمال نابرابری مصداق بی‌عدالتی است؛ از این‌رو در فضای کلان ساختار سیاست

1. Social values

۲. برای توضیح بیشتر درباره ارزش‌های اجتماعی و کارکردها و مؤلفه‌های آن، نک: واعظی، ۱۴۰۱، صص. ۱۶۶-۱۷۱.

و مناسبات سیاسی جامعه، اصل برابری ذیل عدالت سیاسی کارکرد و حضور پیدا می‌کند و در عرض عدالت سیاسی و مستقل از آن فاقد ظرفیت اخلاقی و توان الزام‌آوری است.

پیش از ورود در بررسی خاستگاه ارزشمندی اصل برابری و قیود و شرایط احتمالی آن، گفتنی است که ارزشمندی و مطلوبیت گاه کاملاً فردی و شخصی، و گاه اجتماعی، فراگیر و غیرشخصی است. روشن است که محل بحث ما ارزش‌های اجتماعی است و مطلوبیت و ارزشمندی فردی مانند ارزش تصاویر خانوادگی و یادگاری‌ها و اشیای متعلق به منتسبان نسبی یک فرد برای او، جنبه همگانی ندارد و چه‌بسا برای دیگران کم‌ارزش و کم‌اهمیت جلوه کند. ارزشمندی اجتماعی و همگانی‌پذیر نیز بر دو قسم است: گاه ارزشمندی کارکردی است و گاه واجد ارزش اخلاقی است. مطلوبیت و ارزشمندی کارکردی، شامل مواردی است که خواستنی بودن امری به سبب کارکرد مفید و مطلوب آن است؛ برای نمونه وجود دولت و قدرت سیاسی به سبب کارکردی که در حفظ نظم اجتماعی و برقراری امنیت و دیگر کارویژه‌های متعارف قدرت سیاسی دارد، امر مطلوبی است. یک ارزش اجتماعی زمانی به وصف اخلاقی موصوف می‌شود که تعهد و التزام به آن ارزش با مدح و تحسین عقلایی همراه باشد. نزد بسیاری از متفکران عدالت یک ارزش اجتماعی اخلاقی است؛ از این‌رو بی‌عدالتی و ظلم به لحاظ اخلاقی نادرست و ناموجه است و فاعل بی‌عدالتی و ظلم به لحاظ اخلاقی مذمت و ملامت می‌شود.

البته برخی صاحب‌نظران عدالت اجتماعی را دارای ارزش کارکردی می‌دانند و تقریری نا اخلاقی از خاستگاه ارزشمندی عدالت و اصول عدالت عرضه می‌کنند؛ برای نمونه جان رالز در مکتوبات متأخر خود به‌ویژه کتاب *لیبرالیسم سیاسی* (Rawls, 1996, pp. 4, 5, 22, 35) به نظریه عدالت و اصول آن تنها به عنوان یک راه‌حل سیاسی جهت تداوم نظم‌ی نگاه می‌کند که بر محور ارزش‌های حاکم بر فرهنگ سیاسی معاصر غرب و فردیت‌گرایی لیبرال در این جوامع شکل گرفته است و به سبب آنکه این اصول عدالت پیشنهادی وی، توان آن را دارند که برای همکاری اجتماعی مشترک پایدار در جوامع تکررگرای غربی کارکرد داشته باشند، مطلوب و باارزش هستند؛ نه آنکه این اصول عدالت پایه اخلاقی و نظریه جامع اخلاقی مورد نیاز این جوامع باشند؛ پس کارکرد سیاسی این تلقی از عدالت، مایه و پشتوانه ارزشمندی آن است. در بحث حاضر ارزشمندی برابری را صرفاً در چارچوب ارزشمندی اخلاقی بررسی نمی‌کنیم. آنچه مهم است اثبات ارزش اجتماعی برابری است؛ خواه این ارزشمندی اخلاقی باشد یا به سبب کارکردهای مثبت امری مطلوب شمرده شود.

۲. ارزشمندی اصل برابری

داوری درباره ارزشمندی اصل برابری و اینکه آیا برابری یک ارزش مطلق اجتماعی است یا آنکه مطلوبیت آن به قیود و شرایطی مشروط است و پرسش‌هایی از این دست، به بررسی دقیق و اشاره به ملاحظات

بستگی دارد که به اختصار در چند بند بررسی می‌گردد.

الف) برابری به خودی خود و بدون در نظر گرفتن متعلق و موضوع آن و اینکه اصل برابری را در چه زمینه و موردی تطبیق می‌کنیم، امری خواستنی نیست؛ چه رسد به اینکه در جایگاه یک «ارزش اجتماعی» با تفسیری که بیان شد، قرار گیرد. بر خلاف «عدالت» که به خودی خود و به طور مطلق و بدون تأمل و توقف بر اینکه عدالت را در چه زمینه و موضوعی می‌خواهیم اعمال کنیم، مطلوب و ارزشمند و الزام‌آور است. شاهد بر اینکه «برابری» به طور مطلق و به خودی خود نمی‌تواند دارای توان ارزشی و نیکویی و الزام‌آوری باشد آن است که اگر گروهی بر قبیله، دهکده یا جامعه‌ای مسلط شوند و همه آنها را به طور برابر به انقیاد و بردگی خود درآورند و یا آنکه به طور برابر همگی را تکریم کنند و آزادی‌های فردی آنها را رعایت و تضمین نمایند، در هر دو صورت، اصل برابری را اعمال کرده‌اند و به آن وفادار بوده‌اند و با افراد آن قبیله یا جامعه به طور نابرابر رفتار نکرده‌اند. تفاوت میان این دو گونه رفتار، در اصل برابری نیست که امر مشترک است؛ بلکه تفاوت در موضوع و زمینه اعمال برابری است که اگر موضوع آن حفظ کرامت و آزادی آنها باشد، امری ارزشمند است.

بنابراین صرف برابری و تعهد عملی به اصل برابری نمی‌تواند به طور مطلق و فارغ از اینکه در کدامین زمینه و موضوع اعمال می‌شود، امری مطلوب باشد؛ چه رسد به اینکه یک ارزش اجتماعی و ارزشی اخلاقی باشد.

ب) بی‌تردید مواردی وجود دارد که اصل برابری الزام‌آور و نیکو شمرده می‌شود و حتی وجه اخلاقی پیدا می‌کند و نادیده گرفتن آن و اعمال نابرابری نکوهیده و نا اخلاقی قلمداد می‌شود؛ اما نکته آن است که «برابری» گرچه در مواردی می‌تواند یک ارزش اخلاقی باشد، یک ارزش اجتماعی اولیه نیست؛ بلکه در این گونه موارد یک «ارزش اجتماعی ثانویه» است. مراد من از واژه ثانویه آن است که در رتبه سابق بر اصل برابری، بایستی یک ارزش یا امر مطلوب اجتماعی تثبیت شود، آن‌گاه شمول برابر آن ارزش نسبت به آحاد جامعه امری ارزشمند تلقی می‌شود؛ برای نمونه اگر در جامعه‌ای حقوق و آزادی‌های فردی یک ارزش اجتماعی باشد، احترام و رعایت آزادی‌های فردی بایستی به طور برابر در مورد همه آحاد جامعه به رسمیت شناخته شود و اعمال نابرابر «آزادی‌های فردی» نا اخلاقی و نپذیرفتنی است. اگر عدالت یک ارزش اجتماعی است، این ارزش بایستی برای همگان به یکسان و برابر باشد و پس از پذیرش ارزشمندی عدالت و متأخر از آن، اصل برابری به عنوان یک ارزش، زمینه و میدان پیدا می‌کند؛ اما برابری از همان آغاز شأن و ظرفیت اخلاقی آن را ندارد که در کنار ارزش‌هایی همچون عدالت و آزادی و کرامت انسان‌ها یک اصل و ارزش اولیه اجتماعی باشد.

ج) اصل برابری در بسیاری از موارد فاقد قدرت تعیین‌کنندگی، جهت‌دهندگی و ایفای نقش مؤثر در «سیاست اجتماعی» است. در امور کلان اداره جامعه و تدبیر و سیاست اجتماعی، موارد فراوانی پیش

می‌آید. میان دوراهی‌ها و گزینه‌های ناسازمردّد و نیازمند انتخاب می‌شویم. اصل برابری در این‌گونه موارد معمولاً هیچ راهنمایی و توجیه و جهت‌دهی نخواهد داشت؛ زیرا اصل برابری بر هر دو طرف انتخاب و دوراهی‌ها قابل تطبیق است؛ برای نمونه اگر سیاست‌گذار تردید داشته باشد که در جامعه‌ای یارانه نقدی دهد یا آنکه معادل آن را کالای مصرفی توزیع کند، اصل برابری هیچ کمکی به رفع تردید و انتخاب‌گری سیاست‌گذار نمی‌کند؛ زیرا هر دو یارانه نقدی و یارانه مصرفی و کالایی را می‌توان به طور برابر میان افراد توزیع کرد؛ پس الزام به برابری کمکی به رفع این حیرت و تردید نخواهد کرد. مثال دیگر اینکه اگر سیاست‌گذار تردید کند که آیا سهمیه بنزین مشخصی را برای هر ماشین سواری قرار دهد یا آن سهمیه بنزین را برای هر شهروند قرار دهد، اصل برابری کمکی به این تصمیم‌گیری نخواهد کرد؛ چون در هر دو صورت میزان برابری از بنزین به هر ماشین یا هر فرد داده شده است؛ بنابراین در همه مواردی که دغدغه اخلاقی و ارزشی وجود دارد و در دوراهی تصمیم‌گیری قرار گیریم، صرف برابری از آن جهت که برابری است، راهگشای تصمیم و تعیین‌کننده و جهت‌دهنده نخواهد بود.

د) در بند الف گفتیم که اصل برابری به خودی خود و بدون در نظر گرفتن وضعیت ارزشمندی کارکردی یا ارزشمندی اخلاقی موضوع و زمینه اعمال برابری، فاقد مطلوبیت و ارزشمندی است. اگر صاحب قدرتی یک عده کارگر را در مزرعه‌ای به کار و فعالیت کشاورزی گمارد، اصل برابری مشخص نمی‌کند که آیا بایستی حقوقی به آن افراد پرداخت کند یا آنکه مجانی و بدون مزد از زحمت آنان بهره‌مند شود. هر کدام از این دو صورت را برگزیند، اصل برابری رعایت شده است؛ چون به طور برابر با آنان رفتار کرده است؛ اما اگر در رتبه سابق این داوری اخلاقی پذیرفته شود که استعمار و بهره‌کشی مجانی و اجباری از انسان‌ها ضد اخلاقی و نادرست است، در این صورت اصل برابری موضوع یک پرسش واقعی قرار می‌گیرد. «آیا باید به آنان مزد و حقوق برابر داد یا آنکه به دلیل پاره‌ای تفاوت‌های آنها در فعالیت‌هایشان، پرداخت حقوق نابرابر و غیریکسان به آنان مجاز و اخلاقی است؟» پاسخ به این پرسش در گرو آن است که آیا آن افراد، برابر هستند تا رفتار برابر (اعطای حقوق و مزد مساوی)، عملی اخلاقی و بایستی باشد یا آنکه آن افراد، نابرابر هستند و می‌توان با آنها در زمینه اعطای مزد و اجر کار، رفتار نابرابر داشت. همان‌طور که این مثال نشان می‌دهد در شرایط و موقعیت‌هایی، اصل برابری در قامت یک ارزش حضور و تأثیر خواهد داشت و توان الزام‌آوری دارد و در چنین موقعیت‌هایی اعمال اصل برابری و الزامی‌بودن آن، تابع اثبات برابری افراد در آن موقعیت است؛ یعنی توجه به معیارها و ادله‌ای که نشان دهد افراد در آن موقعیت، برابرند و چون برابر هستند، باید با آنها رفتاری برابر داشت.

ه) در مواردی اصل برابری و مطلوبیت برابری به سبب طریق و ابزارودگی برابری، برای رسیدن به غایت و هدف مطلوب و ارزشمند دیگری است. این قسم مطلوبیت ضمنی و ابزاری را نمی‌توان شاهد و دلیلی بر ارزشمندی برابری - بماهو برابری - دانست؛ برای نمونه در رویکردی نفع‌انگاران می‌توان

استدلال کرد که اگر در جامعه‌ای توزیع ثروت بر اساس اصل برابری باشد، سعادت و نفع و خوشی افراد آن جامعه حداکثری خواهد شد. در این استدلال آنچه مطلوبیت و ارزشمندی اصلی و ذاتی دارد، حداکثری شدن خوشی و نفع افراد جامعه است و چون توزیع برابر ثروت طریق و وسیله‌ای برای وصول به این غایت مطلوب است، ارزشمند می‌شود؛ پس ارزشمندی برابری یک امر مستقل و اصیل و غیرمشروط نیست؛ بلکه مشروط به آنکه به نفع و خوشی حداکثری افراد جامعه بینجامد، مطلوب و ارزشمند است؛ پس اگر نشان داده شود که توزیع برابر به چنین هدفی منجر نمی‌شود و خوشی حداکثری در پی نمی‌آورد، برابری ارزشمند نخواهد بود. نمونه دیگر اینکه اگر در عرصه سیاسی، به حداکثر رساندن مشارکت سیاسی مردم هدف اصلی باشد، توزیع برابر حقوق سیاسی و نفی نابرابری در حقوق سیاسی موجب وصول به این غایت مطلوب (مشارکت حداکثری) خواهد شد؛ پس اعمال اصل برابری در حقوق سیاسی، امری ارزشمند به شمار می‌آید؛ اما این ارزشمندی اصیل و غیرمشروط نیست و شاهی بر اثبات ارزشمندی برابری به خودی خود و به طور مطلق نخواهد بود.^۱

پس از بیان این پنج نکته، ملاحظه می‌شود که بحث در ارزشمندی برابری را نمی‌توان به طور انتزاعی، مطلق و بدون لحاظ موقعیت و زمینه و اقتضائات ارزشی و اخلاقی موضوع و متعلق آن مطرح کرد و بر خلاف ارزش‌هایی چون عدالت، آزادی و مالکیت خصوصی و کرامت انسانی نمی‌توان از ارزشمندی برابری به خودی خود دفاع نظری کرد؛ بنابراین بحث اصلی در ارزشمندی اصل برابری این است که در مواردی که اصل برابری به عنوان یک ارزش اخلاقی و الزام‌آور زمینه و موضوعیت پیدا می‌کند و لزوم رفتار برابر با افراد، موجه و اخلاقی می‌شود، آیا این ارزشمندی و الزام‌آوری به واسطه ارزش عدالت است یا آنکه مستقل از بحث عدالت و توان اخلاقی عدالت، خود برابری تمامی بار اخلاقی و الزام‌آوردن را بر دوش می‌کشد؟

۳. وابستگی اصل برابری به ارزشمندی عدالت

از نظر نگارنده تکیه‌گاه ارزشمندی و بایستگی برابری در مواردی که داوری ارزشی اعمال برابری را الزام‌آور و نیکو می‌شمارد، عادلانه بودن رفتار برابر و مصداق بی‌عدالتی بودن چشم‌پوشی از برابری است. برابری در مقابل تبعیض و نابرابری قرار می‌گیرد. در مواردی که برابری، مطلوب و بایسته است، هرگونه غفلت و بی‌اعتنایی به برابری و رواداری تبعیض و نابرابری، نزد همگان مصداق بی‌عدالتی شمرده می‌شود؛ فارغ از اینکه معیارها و عوامل و مناشی لزوم رعایت برابری چه باشد و به چه دلیلی افراد در آن موقعیت و مورد برابر دانسته شده‌اند تا رفتار برابر با آنها مطلوب و الزامی باشد. آدمیان عموماً و نظریه‌پردازان و صاحبان مکتب‌های فلسفی و اجتماعی به طور خاص، در اینکه در چه مواردی و در چه شرایطی، برابری مطلوب و

۱. این دو مثال را دیوید میلر در این منبع به بحث می‌گذارد:

Miller, 1982, No. 7, pp. 74-75.

نابرابری نامطلوب است، اختلاف نظر دارند؛ خواه خاستگاه این اختلاف نظر اموری مانند تعلق به فرهنگ خاص یا پذیرش باورهای فلسفی و انسان‌شناختی متفاوت و یا متمایز از یکدیگر دانستن نظام ارزشی باشد و در نتیجه به سبب نابرابر دانستن انسان‌ها، پاره‌ای نابرابری‌ها را عین عدالت بدانند و یا اینکه اساساً رفتار نابرابر با افراد را تبعیض‌آمیز تفسیر نکنند؛ یا اینکه عده‌ای دیگر به سبب پذیرش مبانی و باورداشت‌های دیگر و تعلق به جامعه فرهنگی متفاوت، آن موارد را مصداق تبعیض و بی‌عدالتی بدانند. سخن در آن است که فارغ از این اختلاف‌نظرهای محتوایی و مبنایی و فارغ از اینکه در چه مواردی به لزوم رعایت اصل برابری حکم می‌کنند و در چه مواردی حکم به برابری نمی‌کنند، مسئله اصلی تشخیص موردی عدالت و بی‌عدالتی است و جایی که رفتار برابر با افراد را مصداق عدالت و بی‌اعتنایی به آن را تبعیض و بی‌عدالتی می‌دانند، به لزوم برابری حکم می‌کنند.

چه‌بسا تصور شود از منظری کلان می‌توان ارزشمندی برابری در جامعه بشری را به مدد تأثیر مثبت اصل برابری بر تقویت روح برادری و دوستی میان انسان‌ها و کمتر آسیب‌دیدن منزلت اجتماعی افراد اثبات کرد (Miller, 1999, p. 241). اگر افراد یک جامعه در ثروت و درآمد برابر نباشند، این نابرابری به طبقاتی شدن جامعه منجر می‌شود؛ زیرا این نابرابری هم در میزان و نوع مصرف آنان تأثیر می‌گذارد و هم مراودات و دوستی‌ها و روابط عاطفی آنان را به کسانی محدود می‌کند که به لحاظ درآمدی و ثروت هم سطح هستند؛ از این رو صاحبان ثروت‌های بالا با یکدیگر دوستی و ارتباط برقرار می‌کنند و طبقه متوسط با یکدیگر و طبقات اجتماعی پایین‌تر، دامنه روابطشان به افراد هم سطح خود محدود می‌شود و در نتیجه گویی در یک جامعه چندبخشی بیگانه با یکدیگر به سر می‌برند و زمینه تعارضات گروهی و طبقاتی و بیگانگی از یکدیگر بیشتر می‌شود؛ طبقات فرو دست احساس منفی درباره منزلت اجتماعی خود پیدا می‌کنند و خود را تحقیر شده تصور می‌کنند؛ بنابراین رواج و محوریت هرچه بیشتر برابری در جامعه، مانع شقه‌شقه شدن جامعه می‌شود و روح دوستی و برادری را تقویت می‌کند و انسجام، یکپارچگی و وحدت اجتماعی را افزایش می‌دهد.

در مورد این استدلال چند نکته به نظر می‌رسد. اولاً در اینکه اصل برابری در مواردی که جای اعمال آن است، یک ارزش اخلاقی یا کارکردی است، تردیدی وجود ندارد و به طبع آثار و برکاتی در پی دارد. بدون تردید این یک قاعده عام و کلی است که جامعه بشری با تعهد به ارزش‌ها و فضایل و اخلاق فردی و اجتماعی، جامعه‌ای مطلوب‌تر، بهتر و صلح‌آمیزتر خواهد بود و این ویژگی و ثمره، اختصاصی به اصل برابری ندارد و برای تمامی ارزش‌های اجتماعی و فضایل اخلاقی، می‌توان از منظر کلان اجتماعی خیرها و برکاتی را برشمرد.

ثانیاً این استدلال برای برابری، «ارزشمندی مشروط» فراهم می‌آورد؛ نه «ارزشمندی ذاتی»؛ آن‌گونه که برای ارزش‌هایی مانند عدالت وجود دارد. نکته این استدلال، وجود یک رابطه تولیدی و ملازمه میان

فقدان برابری در ثروت و درآمد و وجود شکاف‌های طبقاتی و تعارض‌های گروهی و بیگانگی توأم با عواطف منفی بخش‌هایی از جامعه نسبت به یکدیگر است که نامطلوب و نااخلاقی بودن لازمه، مطلوبیت و ارزشمندی برابری را به ارمغان آورد. حال اگر در جامعه‌ای این شرط عوارض نامطلوب حاصل نشود، مثلاً فرهنگ جامعه و جنس باورها، به‌گونه‌ای باشد که ثروت و امکانات اقتصادی بیشتر، دست‌مایهٔ تفاخر و مصرف‌زدگی و بی‌اعتنایی به فرودستان نشود، بلکه تعاون و یاریگری و انفاق و همدلی را در پی داشته باشد، این ملازمه و رابطهٔ تولیدی میان فقدان برابری اقتصادی و ایجاد تعارض‌های طبقاتی مخدوش می‌شود؛ همچنان که در این استدلال مقولهٔ میزان نابرابری اقتصادی مؤلّد تعارض‌ها و شکاف‌های طبقاتی مشخص نیست. چه حدّی از نابرابری به چنین نتایجی می‌انجامد؟ پس اگر میزان نابرابری اقتصادی به حدّی باشد که به تعارض‌ها و نفرت و بیگانگی طبقات از یکدیگر دامن نزند، دلیلی وجود ندارد که اصل برابری اقتصادی مطلوب و بایسته باشد؛ یعنی لزوم برابری و ارزشمندی آن مشروط به آن است که اولاً فرهنگ حاکم بر جامعه و افراد فرادست اقتصادی، مانع این پیامدهای رفتاری و بیگانه‌ساز نشود و ثانیاً میزان و درجهٔ نابرابری اقتصادی به حدّی باشد که طبقه‌بندی اجتماعی و کم‌فروغی و برهم‌خوردن انسجام اجتماعی را تضمین کند؛ پس نمی‌توان به طور مطلق و غیر مشروط، اصل برابری را یک ضرورت اخلاقی و ارزش بایسته اجتماعی قلمداد کرد.

نکتهٔ سوم اینکه، استدلال فوق التزام به اصل برابری و ارزشمندی آن را به ملاحظات جامعه‌شناختی و روان‌شناختی اجتماعی و پرهیز از پی‌آمدهای منفی نادیده‌گرفتن برابری در اموری مانند ثروت و درآمد و رفاه و مانند آن گره می‌زند؛ بی‌آنکه تفکیکی میان انواع اسباب و خاستگاه‌های نابرابری صورت دهد. تفاوت افراد در ثروت و درآمد و رفاه در موارد قابل توجهی مرهون تلاش و همت و کار بیشتر، تخصص و برخورداری از سطح بالاتری از دانش و تجربه و مهارت، استعداد و توانش‌های فکری و ذهنی بالاتر و هوشمندی بیشتر محیطی و هیجانی است. اگر این‌گونه خاستگاه‌های موجه نابرابری در ثروت و درآمد و امکانات را یک‌سره نادیده بگیریم و به سبب نگرانی از پیامدهای اجتماعی و احساسی نابرابری‌ها به لزوم توزیع برابر امکانات و ثروت و درآمد دعوت کنیم، از روی دیگر سکه غافل شده‌ایم. بی‌اعتنایی به قابلیت‌ها و توانایی‌های طبیعی و نابرابر افراد و چشم‌پوشی از سهم و نتیجهٔ تلاش و تخصصی و مهارت و یکسان‌پنداری و برابر‌انگاری افرادی که به‌واقع در فرایند تولید ثروت و دستاورد، نابرابر و ناهم‌طراز هستند، نیز از جنبهٔ دیگری دارای پیامدهای اجتماعی و روان‌شناختی منفی و ناگوار است. برابر‌انگاری افراد دارای تفاوت‌های جدّی در تلاش و کوشش، در تخصص و مهارت، در استعداد و توانش‌های ذهنی، در خلاقیت و ابتکار و توزیع برابر مواهب و ثمرات و دستاوردهای مادی و اقتصادی پیامدهای منفی و جبران‌ناپذیری دارد و به بی‌انگیزگی، رکود تلاش و فعالیت و سرخوردگی و میل به مهاجرت و تضعیف بنیان‌های اقتصادی جامعه و به‌واسطهٔ آنها رشد آسیب‌های اجتماعی می‌انجامد. اگر صرف پرهیز از برخی

نامایمات اجتماعی و روان‌شناختی پشتوانه اعمال اصل برابری در توزیع امکانات و موهبت‌های مادی و اقتصادی باشد، لازم است توجه به نتایج و پیامدهای منفی اجتماعی و روحی نادیده‌گرفتن تفاوت‌های فردی و تلاش‌ها و نوآوری‌ها و تخصص‌ها، مبنا و پشتوانه دوری از اصل برابری در توزیع ثروت، درآمد و رفاه باشد؛ بنابراین ملاحظات اجتماعی و روان‌شناختی نمی‌تواند پشتوانه نظری مستحکمی برای ارزشمندی مطلق اصل برابری و لزوم توزیع موهبت‌ها و امکانات مادی و ثروت و رفاه بر محور اصل برابری باشد.

۴. استدلال بر ارزشمندی برابری از طریق برابری ذاتی انسان‌ها

بدون تردید اگر انسان‌ها در اصل و گوهر خویش نابرابر باشند و به لحاظ ذات و هویت انسانی مشترک نبوده، تفاوت‌های هستی‌شناختی داشته باشند؛ یعنی برخی انسان‌تر از برخی دیگر و برخی برتر و والا‌تر از دیگران باشند، راه به سوی رواداری انواع نابرابری‌های نژادی و قومی و مانند آن گشوده می‌شود. زمانی که انسان‌ها نابرابر شدند، رفتار نابرابر با نابرابرها نه تنها ظلم و بی‌عدالتی به شمار نمی‌آید، چه‌بسا اقتضای عدل هم قلمداد شود. اما آیا می‌توان از برابری ذاتی انسان‌ها به نفع ارزشمندی ذاتی برابری و لزوم اخلاقی برابری و مبنا و معیار بودن اصل برابری جهت توزیع موهبت‌ها و خیرهای اجتماعی استدلال کرد؟ مقوله برابری ذاتی انسان‌ها و اهمیت برابر قابل‌شدن برای آحاد انسانی فارغ از نژاد و رنگ و مذهب و ملیت، در فضای تفکر و مدنیت غربی از آورده‌های دوران مدرن است و پس از انقلاب فرانسه رواج و پذیرش عمومی یافته است؛ اما در آموزه‌های اسلامی این برابری ذاتی به‌وضوح مورد تأکید قرار گرفته است.

از مهم‌ترین شواهد قرآنی بر هم‌طرازی ذاتی انسان‌ها آن دسته از آیاتی است که همه انسان‌ها را نسل و ذریه یک پدر و مادر مشترک می‌دانند؛ مانند آیاتی که انسان‌ها را فرزندان آدم خطاب کرده است: «یا بَنی آدَمُ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»؛ ای فرزندان آدم جامه خود را در هر نمازی بپوشید (اعراف، ۳۱). «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنی آدَمَ»؛ ما به‌راستی فرزندان آدم را گرامی داشتیم (اسراء، ۷۰). یا آیاتی که به نشئت‌گرفتن انسان‌ها از اصل و ریشه واحد تصریح کرده است: «یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً»؛ ای مردم! از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را نیز از او آفرید و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، تقوا پیشه کنید (نساء، ۱). «یا بَنی آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمُ مِنَ الْجَنَّةِ»؛ ای فرزندان آدم! شیطان شما را به فتنه نیندازد؛ چنان‌که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند (اعراف، ۲۷). آیات و روایات که به مسئله وجود فطرت الهی و فطرت اخلاقی در انسان‌ها تأکید و تصریح دارند نیز دلیل روشنی بر وجود ذات و طبیعت مشترک انسانی هستند و همه انسان‌ها را در برخورداری از موهبت فطرت، برابر و یکسان معرفی

می‌کنند: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»؛ پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن؛ با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است، آفرینش خدا تغییرپذیر نیست (روم، ۳۰). رسول گرامی اسلام (ص) فرموده‌اند: «کل مولود یولد علی الفطره» و امام صادق (ع) نیز می‌فرماید: «فطرهم جميعاً علی التوحید»؛ همه انسان‌ها را بر فطرت توحید خلق کرد (قرشی، ۱۳۹۱، ص. ۲۰۵). همچنین پیامبر اسلام (ص) درباره برابری ذاتی انسان‌ها فرمود: «الناس من عهد آدم الی یومنا هذا مثل أسنان المشط لا فضل للعربی علی العجمی و لا للأحمر علی الأسود»؛ انسان‌ها از زمان حضرت آدم تاکنون، همچون دندان‌های شانه برابرند؛ عرب بر غیرعرب و سفید بر سیاه‌پوست برتری ندارد (مفید، ۱۳۷۹، ج ۱، ص. ۳۴۱).

برابری ذاتی انسان‌ها یک واقعیت هستی‌شناختی و انسان‌شناختی است. بحث در این است که پژواک و پیامد اخلاقی و ارزشی این واقعیت انسان‌شناختی چیست؟ آیا وجود سرشت و ذات مشترک انسانی، اعتقاد به وجود «ارزش برابر»^۱ و اهمیت و ارزش برابر داشتن انسان‌ها را در پی می‌آورد؟ آیا می‌توان اصل برابری و لزوم برابرنگاری و رفتار برابر با انسان‌ها را به همه حوزه‌های روابط اجتماعی سرایت داد و مساوات‌طلبی در رفاه و درآمد و ثروت و دسترسی به مناصب سیاسی و اجتماعی و همه موهبت‌ها و خیرهای اجتماعی را در همه عرصه‌ها نتیجه گرفت؟ به نظر می‌رسد کشش و توان اخلاقی و ارزشی تصدیق به برابری ذاتی انسان‌ها محدود و منحصر در این اصل اساسی است که انسان‌ها از آن جهت که انسان هستند دارای اهمیت و ارزش برابر هستند که هیچ گروهی از آدمیان به واسطه برخی تفاوت‌های طبیعی و تکوینی همچون نژاد و رنگ و قوم و ملیت و مانند آن برتری و فضیلتی بر دیگر انسان‌ها ندارد. بنابراین هرگونه رفتار تبعیض‌آمیز یا اعمال محدودیت با برتری‌طلبی که مبنای آن نادیده‌گرفتن این برابری ذاتی و برتری‌انگاری مستند به یکی از این تمایزهای طبیعی و تکوینی باشد، به لحاظ اخلاقی نادرست و نقض ارزش برابری انسان‌ها است.

نکته مهم اینکه تمایزها و تفاوت‌های آدمیان افزون بر تفاوت‌های طبیعی و تکوینی، شامل تمایزها و تفاوت‌های اکتسابی هم می‌شود و از قضا در ظرف اجتماع و مناسبات انسانی و روابط اجتماعی، نقش تمایزهای اکتسابی بسیار برجسته است. تحصیلات و روی‌آوری به کسب مهارت و دانش فزون‌تر، تلاش و همت و پشتکار، انتخاب نوع رفتار با دیگران، خلقیات و همت به کسب فضایل اخلاقی یا میدان دادن به ردیلت‌های اخلاقی، اخلاق‌مداری و معنویت‌گرایی، دین‌داری و التزام به تقوا و حدود شرعی، همگی زمینه‌هایی است که افراد یک جامعه را در جهت‌های متعددی متمایز و متفاوت می‌کند. همه این موارد به علت آنکه انتخابگری وارده و خواست افراد در چگونگی و میزان برخورداری و شکل‌دهی نتایج آن نقشی

1. equal worth.

اساسی دارد، وجوه اکتسابی تمایزبخش و نابرابرکردن افراد هستند؛ به بیان دیگر هرچند آحاد انسانی به لحاظ انسان‌بودن و طبیعت و سرشت مشترک انسانی، برابری ذاتی دارند، به جهت نوع انتخابگری و جایگاهی که در این عرصه‌های اکتسابی برای خود فراهم می‌آورند، آشکارا نابرابر می‌شوند. در ظرف اجتماع به سبب نابرابری‌های اکتسابی، آدمیان دارای استحقاق‌های متفاوت، حقوق فردی مختلف، شایستگی‌ها و سزاواری‌های متمایز و گوناگون می‌شوند؛ ازاین‌رو دعوت به رعایت اصل برابری در زمینه‌هایی که به طور منطقی و معقول، حقوق و سزاواری‌ها و شایستگی‌ها، نقشی تعیین‌کننده در میزان برخورداری و بهره‌مندی از مزایا و امتیازات و مواهب دارند، نادرست و غیراخلاقی است. برابری ذاتی آدمیان کشش و توان اخلاقی آن را ندارد که اصل برابری را در رتبه‌ای مقدم بر حقوق افراد و صلاحیت‌ها و شایستگی‌ها و استحقاق‌ها و سزاواری‌های برآمده از تلاش‌ها و قابلیت‌های اکتسابی آنها قرار دهد و افزون از دعوت به اهمیت و ارزش برابر دانستن انسان‌ها، همگان را در برخورداری از موهبت‌ها و خیرها و امکانات، برابر بخواهد و گونه‌های مختلف تفاوت‌های اکتسابی را نادیده بگیرد.

برابری ذاتی انسان‌ها به لحاظ ایجابی، رفتار برابر با انسان‌ها را اقتضا می‌کند و به لحاظ سلبی، از هرگونه نابرابری که خاستگاه اکتسابی ندارد و تنها به سبب ادعای مزیت و برتری طبیعی و تکوینی باشد، منع می‌کند. لزوم اخلاقی رفتار برابر با انسان‌ها به سبب برابری ذاتی، جلوه‌های متنوعی دارد؛ از تساوی انسان‌ها در حقوق فطری و طبیعی گرفته تا برابری انسان‌ها در مقابل قانون و برخورداری همگان از کرامت انسانی. اما اموری که تمایزهای اکتسابی و نابرابرشدن افراد به‌واسطه تفاوت در شئون اکتسابی در آنها مداخلت دارد، همچون ثروت و رفاه و احراز مناصب و موقعیت شغلی را نمی‌توان از مصادیق لزوم رفتار برابر با انسان‌ها قرار داد؛ زیرا هر یک از این موهبت‌ها و خیرات به اموری مربوط می‌شوند که انسان‌ها لزوماً در آن امور، برابر نیستند. شهروند یک کشور بودن از امور مربوط به حق انتخاب‌کردن و انتخاب‌شدن است؛ بنابراین رفتار برابر اقتضا می‌کند که آحاد شهروندان حق یکسانی در انتخاب‌کردن داشته باشند؛ اما کسانی که شهروند آن کشور نیستند، مشمول رفتار برابر قرار نمی‌گیرند و چنین حقی ندارند. بی‌آنکه این فقدان حق و رفتار نابرابر با آنها اصل ارزشمندی برابر انسان‌ها را مخدوش کند.

بنابر آنچه گذشت اصل برابری در مواردی که به عنوان یک ارزش اخلاقی زمینه و موضوع پیدا می‌کند، هرگز یک ارزش مطلق و اولیه نیست و جایگاهی مانند اصل عدالت ندارد. در مورد ارزشی همچون عدالت، نفس تصور عدالت و بی‌عدالتی و اینکه موردی مصداق عدالت و بی‌عدالتی است، برای حکم‌کردن به الزام اخلاقی و نیکویی و ارزشمندی کافی است؛ اما صرف تصور برابری و امکان اعمال برابری در جایی، برای ترتیب حکم اخلاقی بایستگی و نیکویی کافی نیست؛ بلکه باید پیش‌تر ثابت شود که انسان‌ها در زمینه امور مربوط به توزیع آن حق یا امتیاز یا خیر یا موهبت‌ها و امکانات، برابر و یکسان‌اند. اگر چنین برابری احراز نشود و افراد در حقیقت در قبال آن امور برابر نباشند، نابرابری در توزیع

آن موهبت و خیر، عادلانه و اخلاقی خواهد بود؛ از این رو «نابرابری عادلانه»^۱ کاملاً متصور و موجه است؛ اگر نابرابری به فقدان امور مربوط در برخی افراد مستند باشد. صرف اینکه الف نمی تواند نماینده مجلس شود و ب می تواند و این دو برابر نیستند، دلیل بر بی عدالتی نیست. اگر الف شهروند این منطقه نباشد یا به سن قانونی نرسیده باشد و شرایط قانونی احراز این منصب را نداشته باشد، رفتار نابرابر تنها در صورتی ناعادلانه است که بی مبنا و بی مستند و دلبخواهی باشد و با کسانی که در واقع در آن زمینه، برابر هستند به طور نابرابر رفتار شود. در این صورت است که اصل بی طرفی^۲ نقض شده است و در عمل «نابرابری ناعادلانه» رخ داده است.

۵. کارکردهای اصل برابری در عدالت سیاسی

پیش از ارائه فهرستی از کارکردهای اصل برابری در عدالت سیاسی، مناسب است که به اجمال انواع تلقی ها و تصورات قابل طرح از ترکیب «عدالت سیاسی» را از نظر بگذرانیم تا روشن شود در این بند تمرکز بر کدامین برداشت از «عدالت سیاسی» است. ترکیب «عدالت سیاسی» می تواند مضمون و محتوای معنایی متعددی را افاده کند که به اختصار اشاره می شود:

اول) اگر واژه «سیاسی» در این ترکیب را قید توضیحی در نظر بگیریم، معنای «عدالت سیاسی» تأکید بر این نکته است که اساساً عدالت امری سیاسی است؛ به این معنا که عدالت را بدون پشتوانه سیاسی و تکیه بر اقتدار حاکمیتی و قدرت سیاسی نمی توان استقرار بخشید. در این تلقی، «عدالت سیاسی» مانند ترکیب «اسلام سیاسی» است که اسلام را دین بدون سیاست نمی داند؛ بلکه آن را در ذات و جوهر خود درآمیخته با سیاست و دولت و درآمیختن با قدرت سیاسی می داند.

دوم) باید واژه سیاسی را در این ترکیب، «قید تخصیص» بدانیم؛ بدین معنا که اگر عدالت یک ارزش بنیادین اجتماعی است که جریان و استقرار و سرپا دادن آن در کلان ساختارهای اجتماعی و لایه های مناسبات جمعی یک الزام است، باید قلمرو سیاست و مناسبات سیاسی نیز مانند عرصه هایی همچون اقتصاد، آموزش و بهداشت و درمان هم مطابق اصول عدالت سامان یابد و همان طور که «عدالت اقتصادی»، «عدالت آموزشی»، «عدالت فرهنگی» و مانند آن نشان از تعهد و التزام به اصول عدالت دارد، در ساحت و عرصه سیاست نیز لازم است «عدالت سیاسی» برقرار گردد.

سوم) اگر بپذیریم که می توان تفسیرها و نگرش های متنوع و متکثری از عدالت داشت، مانند تلقی اخلاقی از عدالت، تفسیر اخلاقی - سیاسی از عدالت، تقریر کاملاً سیاسی از عدالت، در این صورت «عدالت سیاسی» به تفسیری از عدالت و اصول آن اشاره دارد که متمایز از نگرش اخلاقی به عدالت

1. Just inequality

2. Impartiality

است. همان طور که پیش تر اشاره شد جان رالز در آثار متأخر خود صرفاً در پی تفسیری سیاسی از لیبرالیسم و عدالت اجتماعی بوده است، بر خلاف رویکرد وی در کتاب مشهور *نظریه عدالت* که در پی تقریر اخلاقی از عدالت است، در اینجا می خواهد اصول عدالت مورد تأکید خویش را پشتوانه اخلاقی نظم اجتماعی و جامعه خوب سامان یافته قرار دهد (برای توضیح بیشتر، ر.ک: واعظی، ۱۳۸۴).

چهارم) تلقی پایانی از عدالت سیاسی آن است که با سنجه و شاخص قراردادن عدالت و اصول و معیارهای آن، به نقد اخلاقی قدرت سیاسی پردازیم و میزان سازگاری تصمیم سازی ها و تصمیم گیری ها و اعمال مدیریت کلان جامعه را با عدالت و جهت همت خود قرار دهیم تا روشن شود که به چه میزان قدرت سیاسی و نهادهای قدرت سیاسی بر مدار عدالت حرکت می کنند؛ پس ترکیب «عدالت سیاسی» به عرضه قدرت و سیاست بر میزان عدالت اشاره دارد و بر خلاف معنا و تلقی دوم از عدالت سیاسی، جانب ایجابی و تخصیصی ندارد و در پی عادلانه سازی مناسب سیاسی نیست؛ بلکه نقد قدرت از منظر عدالت را در همه شئون و عرصه های حکمرانی دنبال می کند.

نگارنده در این بند بر تلقی دوم از «عدالت سیاسی» متمرکز است و به بررسی نقش و کارکرد اصل برابری در تحقق و فعلیت بخشی به عدالت سیاسی می پردازد. نزد کسانی که در عدالت سیاسی نقش برجسته ای را به قانون و اجرای آن می دهند، اصل برابری در قالب برابری افراد در مقابل قانون و اجرا شدن قانون به یکسان اهمیت خاص پیدا می کند تا جایی که برخی اساساً منظور از عدالت سیاسی را به این می دانند که قانون همه افراد را به یک چشم نگاه کند و میان افراد تبعیض قابل نشود و همگان در برابر قانون برابر باشند (سلامی، ۱۳۸۸، ص. ۲۱۰). در اینکه برابر بودن افراد در اجرای قوانین امری روشن در عدالت سیاسی است، تردیدی وجود ندارد؛ اما امر عدالت سیاسی عمیق تر و گسترده تر از مقوله برابری افراد در قبل قوانین و مقررات است. یکی از وجوه عدالت سیاسی به چگونگی توزیع خیرها و موهبت های حوزه سیاست مربوط می شود که آن را ذیل «عدالت توزیعی» قرار می دهد. پرسش این است که قدرت سیاسی، مناصب و موقعیت های سیاسی بر اساس چه اصول و معیارهایی توزیع شود تا عادلانه باشد؟ بی گمان اصل برابری نمی تواند مبنا و معیار توزیع عادلانه مواهب و منصب های سیاسی باشد؛ زیرا تصدی این گونه امور نیازمند صلاحیت ها و توانایی های خاصی است که عموم افراد در برخورداری از این توان ها نابرابر هستند و این تفاوت های واقعی مانع منطقی بر سر راه مساوات طلبی در این گونه امور است. با وجود این، عدالت سیاسی اقتضا می کند که در نظام های سیاسی ای که مجال برای رقابت احزاب و گروه ها برای به دست آوردن منصب ها و توزیع قدرت سیاسی وجود دارد، بایستی فرصت رقابت برای افراد و گروه های دارای صلاحیت های اولیه به طور برابر باشد و هرگونه امتیاز، قیدها و شرط هایی که زمینه های رقابت را برای برخی نامتوازن و نامتقارن می کند و فرصت های نابرابری را برای بخش هایی فراهم می آورد، ناعادلانه و تبعیض آمیز خواهد بود.

عدالت سیاسی را نباید به وجه توزیع عادلانه موهبت‌ها و امکانات سیاسی فروکاست؛ زیرا در عرصه سیاست و کلان ساختار مناسبات سیاسی جامعه جنبه‌هایی از امور وجود دارد که به مقوله توزیع و عدالت توزیعی ربطی ندارد؛ اما نبود توجه به آنها به نقض عدالت اجتماعی و عدالت سیاسی می‌انجامد؛ برای نمونه شفاف نبودن فرایندهای اعمال قدرت، برخورداری از امتیازات ویژه برای برخی صاحبان منصب‌ها، وجود مقررات رانت‌خیز، نبود نظارت دقیق بر تصمیم‌ها، همگی می‌تواند خاستگاه فساد، ویژه‌خواری، نابرابری‌های ناموجه و سوءاستفاده از قدرت باشد که به سامان‌کردن این امور از ضروریات عدالت سیاسی است که در این سامان‌دهی «اصل برابری» نقشی ندارد و میدانی برای آن متصور نیست. عدالت سیاسی از جنبه‌ای دیگر بسیار با مقوله عدم اعمال نفوذ صاحبان ثروت و طبقات نخبگانی دارای امکانات ویژه رسانه‌ای و مانند آن درآمیخته است. در اینجا خطر آن است که نابرابری در ثروت، نابرابری در بهره‌مندی از امکانات رسانه‌ای، نابرابری در تعلق به طبقه اجتماعی موجب آن شود که موهبت‌ها و منصب‌های سیاسی، نظام تصمیم‌سازی و نظام تصمیم‌گیری، نه بر اساس شایستگی‌ها و صلاحیت‌ها و نه بر اساس رقابت دموکراتیک، بلکه بر محور اعمال بهره‌مندی‌ها و منزلت‌های ورای حوزه سیاست و اقتضائات آن تحت تأثیر قرار گیرد و بی‌عدالتی سیاسی اتفاق افتد. در اینجا گرچه اصل برابری نمی‌تواند راه‌حلی برای جلوگیری از این نفوذها و مهار شرایط و به سامان آوردن این بی‌عدالتی سیاسی باشد، می‌تواند پشتوانه نظری ناموجه و غیراخلاقی بودن چنین مداخلاتی باشد. خاستگاه انتزاع ناعادلانه بودن چنین وضعیتی، لزوم برابری افراد و گروه‌های ذی‌صلاح جهت رقابت از یک سو و لزوم پرهیز از بهره‌مندی نابرابر گروه‌های ذی‌نفوذ از طریق تصمیم‌سازی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها از سوی دیگر است. بنابر آنچه گذشت، گرچه امر عدالت سیاسی دارای وجوه و ابعاد متعددی است که اهتمام به عدالت و استقرار آن در هر وجه ظرافت‌های خاص خود را دارد و اصل برابری نمی‌تواند میدان‌دار همه آن ابعاد باشد، در برخی از وجوه، عدالت سیاسی یا اهتمام به اصل برابری تأمین می‌شود.

۶. نتیجه‌گیری

در این مقاله کوشیدیم تا نسبت میان برابری و عدالت سیاسی را تبیین کنیم. این بررسی نشان داد که برابری، یک ارزش اجتماعی مطلق و مستقل نیست و استدلال‌های مطرح شده برای دفاع از ارزشمندی ذاتی برابری، قانع‌کننده نیستند. درواقع ارزشمندی برابری در گرو تحقق عدالت است؛ یعنی برابری زمانی مطلوب و بایسته است که عادلانه باشد و نابرابری زمانی نامطلوب است که مصداق بی‌عدالتی باشد. این عدالت می‌تواند در زمینه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و یا سیاسی ظهور یابد؛ بنابراین اصل برابری، بر خلاف ارزش‌هایی چون عدالت و آزادی، یک ارزش اجتماعی اولیه نیست؛ بلکه ارزشمندی آن به ارزش‌های دیگر، به‌ویژه عدالت وابسته است. بررسی مفهوم برابری ذاتی انسان‌ها نیز نشان داد که گرچه

همه انسان‌ها از کرامت و ارزش ذاتی برابر برخوردارند، این برابری ذاتی را نمی‌توان به طور خودکار به برابری در همه زمینه‌های اکتسابی تعمیم داد. تفاوت‌های فردی در استعداد، تلاش و انتخاب‌ها، به طور طبیعی به نابرابری‌هایی در زمینه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی منجر می‌شود و تلاش برای ایجاد برابری مطلق در این زمینه‌ها، نه تنها ناممکن، بلکه ناعادلانه است. در نهایت تحلیل نقش برابری در وجوه مختلف عدالت سیاسی، از جمله برابری در برابر قانون، توزیع عادلانه قدرت و فرصت‌های سیاسی و مقابله با نفوذهای نامشروع، نشان داد که تحقق عدالت سیاسی نیازمند رویکردی متوازن و چندبعدی به برابری است. برابری در برابر قانون به معنای اجرای بی‌طرفانه قوانین برای همه افراد و برابری در فرصت‌های سیاسی به معنای ایجاد زمینه رقابت منصفانه برای همه افراد شایسته است. در عین حال، عدالت سیاسی مستلزم مقابله با نابرابری‌های ناموجه ناشی از نفوذ قدرت‌های اقتصادی و اجتماعی است که می‌تواند به تضییع حقوق شهروندان و فساد سیاسی بینجامد. خلاصه اینکه این مقاله با به چالش کشیدن دیدگاه مساوات‌طلبی مطلق در سیاست، تأکید می‌کند که برابری در عرصه سیاسی باید در چارچوب عدالت سیاسی و با توجه به پیچیدگی‌های اجتماعی و سیاسی، مفهوم‌سازی و اعمال گردد.

منابع

قرآن کریم.

- سلامی ح. (۱۳۸۸). *عدالت سیاسی و شورا*. در: ع. ا. علیخانی و همکاران، درآمدی بر نظام سیاسی عدالت در اسلام. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- شیخ مفید، م. (۱۳۷۹ق). *الاختصاص*. ع. ا. غفاری (مصحح). تهران: مکتبه الصدوق.
- قرشی، ع. ا. (۱۳۹۱). *تفسیر احسن الحدیث*. (ج. ۸). قم: دفتر نشر نوید اسلام.
- واعظی، ا. (۱۳۸۴). *جان رالز، از نظریه عدالت تا لیبرالیسم سیاسی*. قم: بوستان کتاب.
- واعظی، ا. (۱۴۰۱). *بازاندیشی عدالت اجتماعی*. قم: مؤسسه بوستان کتاب.

References

- Majlisī, M. B. (1982). *Biḥār al-anwār*. Beirut: Al-Wafa Institute. [In Arabic]
- Miller, D. (1982). Arguments for Equality. *Midwest studies in philosophy*, no.7, pp. 74-75.
- Miller, D. (1999). *Principles of social Justice*. Harvard: Harvard university press.
- Rawls, J. (1996). *Political liberalism*. Columbia: Columbia University Press.
- Salami, H. (2009). *Political justice and council*. In: A. A. Alikhani & et al, An introduction to the political system of justice in Islam. Tehran: Research Institute for Cultural and Social Studies. [In Persian]
- Shaykh al-Mufid, M.b.M. (1959). *Al-Ikhtiṣāṣ* A. A. Ghaffari (Ed.). Tehran: Maktabat al-Ṣadūq. [In Arabic]
- Shaykh al-Ṣadūq, M.b.A. (1995). *Al-Tawḥīd* H. Hosseini Tehrani (Ed.). Qom: Society of the Seminary Teachers of Qom. [In Arabic]
- Vaezi, A. (2005). *John Rawls, from justice theory to political liberalism*. Qom: Boostan-e Ketab. [In Persian]
- Vaezi, A. (2022). *Rethinking social justice*. Qom: Boostan-e Ketab. [In Persian]